

چند نظریه‌ی جالب از مولوی

دکتر حسین فرهادیان

۱- انتخاب طبیعی و تکامل: رباعی:

کشتی که به دریای روان می‌گذرد
می‌پندارد که نیستان می‌گذرد
مامی‌گذریم زین جهان در همه حال
می‌پنداریم کاین جهان می‌گذرد
وقتی که در جاده با وسیله‌ی
حرکت می‌کنیم، به نظر می‌رسد که
درختان کنار جاده در جهت مخالف در
حرکتند. مولوی کشتی را مثال زده که
در رودخانه در حرکت است مسافر
کشتی به نظرش می‌رسد که نیزارهای
ساحل در جهت مخالف در حرکت‌اند، در
حالی که درختان و نیزارها ثابت هستند و
مسافر در حرکت است. در رباعی مزبور
انسان در حال پیرشدن و رو به رفتن از
دنیاست؛ ولی به نظرش می‌رسد که
جهان می‌گذرد.

۳- جان و خرد: ریشه‌ی جان و
خرد در ماده است و در شرایط خاصی
حیات در ماده ظاهر می‌شود و تکامل
طبق برنامه پیش می‌رود تا ظهور خرد.
مولوی می‌فرماید که خداوند و بزرگان
ماده را جان‌دار می‌دانند و ابیاتی به شرح
زیر دارد:

جمله اجزای جهان پیش عوام
مرده و پیش خدا دانا و رام
پیش تو استون مسجد مرده است
پیش احمد عاشق دل برده است
پیش تو آن سنگ ریزه ساکت است
پیش احمد او فصیح و قائل است
پیش تو که بس گران است و جماد
مطرب است او پیش داود استاد
در حق تو آهن است و آن رُخام
پیش داود نبی موم است و رام
برای اثبات آن صفتی که برای
خداوند ذکر شده باید به آیه‌ی ۷۲ از
سوره‌ی احزاب توجه نمود که به این
شرح است: اَنَا عَرَضْنَا الْاِمَانَةَ عَلٰی
السَّمَوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَيْنَ اَنْ
يَحْمِلْنَهَا و اشفقن منها و حملها الانسان
انّه كان ظلوماً جهولاً.

داروین Darwin دانشمند انگلیسی در
حدود یکصد و پنجاه سال قبل فرضیه‌ی
انتخاب طبیعی و تکامل انواع را منتشر
کرد. در کتاب‌های علمی داروین را
مبتکر این فرضیه می‌دانند. مولوی در
مورد این فرضیه شش قرن قبل از
داروین به روشنی جریان انتخاب طبیعی
و تکامل را شرح داده است.

ابیات زیر این مسأله را به‌خوبی
نشان می‌دهند:

تو در آن روزی که در هست آمدی
آتشی یا باد یا خاکی بُدی
گر بر آن صورت ترا بودی بقا
کی رسیدی مر ترا این ارتقا
از مبدل هستی اول نماند
هستی بهتر به جای آن نشاند
این بقاها از فناها یافتی
از فنایش رو چرا برتافتی
چون دوم از اولینت بهتر است
پس دوم جو و مبدل را پرست
از جمادی مُردم و نامی شدم
از نما مُردم ز حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم
تاکنون کی من ز مردن کم شدم
باز سوی عقل و تمیزات خوش
باز سوی خارج این پنج و شش
تازه می‌گیر و کهن را می‌سپار
که هر مسالت فزون است از سه پار

۲- گذر زمان: ما گذر زمان را در
اثر تغییراتی که در ماده ایجاد می‌شود،
درک می‌کنیم. از حرکت وضعی و
انتقالی زمین، تولد، رشد و تغییر و تبدیل
و مرگ موجودات زنده. در جایی از
جهان هستی که اثری از ماده نباشد، گذر
زمان معنی و مفهومی نخواهد داشت.
به همین جهت گفته شده است که
زمان بعد چهارم ماده است.

مولوی به طرز زیبایی تغییرات وضع
و موقعیت ماده را برای بیان گذر زمان در
یک رباعی بیان کرده است. اینک آن

عارف حق که همان مولانا می‌باشد بر این رمز و رموز
آگاهی پیدا کرده است و شایسته است که خود را از همه
خوشبخت‌تر فرض کند و مانند ستاره‌ی بر فراز آسمان
جلوه‌گر شود. در این جا لازم است متذکر شویم اسم کامل
شمس تبریزی (محمد بن علی بن ملک داد تبریزی) بوده
است که این بیت می‌تواند ستایشگر شمس تبریزی باشد.

۱۹- زهره بدم ماه شدم، چرخ دو صد تاه شدم
یوسف بودم ز کنون یوسف زاینده شدم
۲۰- از توام ای شهره قمر، در من و در خود بنگر
کز اثر خنده‌ی تو گلشن خنده شدم
۲۱- باش جو شطرنج روان، خامش و خود جمله زبان
کز رخ آن شاخ جهان، فرخ و فرخنده شدم
معنای ظاهری بیت ۱۹: قبلاً اگر زهره بودم، اکنون به
کمال رسیده‌ام و ماه شدم، چرخ شده‌ام که ریسمانش به
عمق هر چاهی می‌رسد، در نتیجه اگر قبلاً یوسف بودم،
اکنون خود به‌وجود آورنده‌ی یوسف هستم. یعنی می‌توانم
از عمق چاه یوسف، را بیرون بیاورم. (یوسف در آثار مولانا
به معنی روح و شمس تبریزی می‌باشد.)

معنی ظاهری بیت ۲۰: یعنی ای ماه معروف، من جزو
تو هستم. پس در من که همان خودت هستی، نگاه کن
که در اثر خنده‌ی تو، من تبدیل به باغی شاداب شده‌ام. اما
ابیات ۱۹ و ۲۰ انعکاسی‌ست از بیت اول غزل که از زهره
به ماه شدن و بالاتر از یوسف‌بودن، این همه توانایی را
مولانا از عنایت و توجه او به شمس تبریز و ذات خداوند
به‌دست می‌آورد. یعنی تمام این هنرهایی که مولانا
به‌دست آورده است، از رابطه‌ی دو طرفه‌ی معشوق و
عاشق که همان مولانا و شمس تبریزی‌ست، ایجاد شده
است. این دو نفر کمبودهای خود را در راه رسیدن به کمال
در محو شدن در هم‌دیگر و یکی شدن پیدا کردند.

بیت ۲۱: مضمونی جدا و جدید وابسته به مهره‌های
شطرنج است. مانند مهره‌های شطرنج که بی‌صدا و
خاموش (که تخلص مولوی‌ست) و در عین حال حرکت و
کوشش و کسب کمال جهت پیروزی می‌باشند، معانی زیر
پرده دارند که این بیت مولانا این شعر را تداعی می‌کند (ز
عمل کار برآید، به سخن دانی نیست) یعنی در عین
خموشی، نتیجه‌ی عمل، فریاد و گویای هر حرکتی‌ست
که مولانا از پرتو (رخ آن شاه جهان) (که همان شمس
است) به چنین «فرخی و فرخندگی» نایل شده است و این
جمله‌ی فرخ و فرخنده شدم ما را به یاد «گرچه بدم، خنده
شدم» بیت اول می‌اندازد. و این از شاهکارهای مختص
مولانا است و این را در هیچ شاعر دیگری نمی‌توانیم پیدا
کنیم. (هر چه در شعر بخواهیم پیدا کنیم در اشعار مولانا
موجود است.)

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست
خام بدم، پخته شدم، سوختم